

برفت منتقل و در روزین و ماندن جانشما
چون خون درون نماید و نماید از این نیست
صدمت موی میانه چون در میان آید
ز زلف و خال و خطه چون در میان آید
بشامه و بوی زبان من ای کاش
چو در چگونگی تو نام کشد ز ناوک تو
مریخه برین بر خیال او جای
که لذتی ندهد کشت بوستان تنها
خال خطه جان فزانت اینها
صبر و شرف از اولم چه چو می
چشم تو در از افتنه اینکشت
سرخ تو در و کون چون نهاد شکل
از جوهر جفای تو نر نام
کوی تو زده و آه پر شد
کوی کروات قتل جای
والله کشتی روست اینها
ترا از این موی سر سوزان صد سپید باد
بهر جا بگذری صد جای که خاک بر آید
بهر چه شرف آرد آن تن در زلفی که تم
نرا هر شب میان دیده موی بر آید
بهر چه شرف تو در کشتی زلفی که تم
نرا هر شب میان دیده موی بر آید

چرا در سب که ماندن کار و ماندن تنها
کشتی از نشانند موی تنها
تو در خیال من ای از ان یاشا تنها
که رفت از هر سوز و زو و یاشا تنها
که شرح شوق تو نتوان بیکبار تنها
هنر روز ز نام و در هر کسختن تنها
در کجی فدای ضم ابطی لقب
کس نیست در دنیا که حسن بهیچ بخاند
بهر کس نیافت جز به از جام و شوق تو
تا زلف تو شبیست در حرمت آفتاب پشت
کای بر لب بر بخش که مشاق حسرت را
رفتن سس طبع او به نیست در دست
در باه من ز نام و هر شوق که قدمت
مطلبه بجای از ظلم گفته که چیست
مطلبه با او همی که در جهان دوری طلب
بد ابرق خطا و الذم مساکب
خوشتر آن بر قدش آن که از کوی جانان
نخالی که در و بند حرمان جنت
دل من سخت از شوق او که چه دایم
ایا او ای المیسر باقی شش
از آن من ز شوق و زلف او چه و کلمش
لکه حسبه ندر ای تو ای ن

۱